

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۱ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	بهاره دلارام از تهران	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر		آریانا ایمانی از رشت	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		مرضیه شوشتری از پردیس	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		پرنیا شوشتری از پردیس	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		اکرم رقیبی از قزوین	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها	بازبینی کنندگان نهایی	نرگس کیایی از گیلان	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	شهربانو کردی از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	آسیه حیدری شاهی‌سرای	الهام بسیطی از فنلاند
طاهره ره‌گوی از تهران	اکرم فولادی از نجف‌آباد	سرور مال‌احمدی از شیراز	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	خانم نورا	زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



برنامه ۱۰۵۱

گلچین
حضور

تاریخ اجرا: ۲۷ / ۱۲ / ۱۴۰۴
www.parvizshahbazi.com

محرران: آقای پرویز شهبازی

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۱، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای زیان و ای زیان و ای زیان
هوشیاری در میانِ مستیان

گر بیاید هوشیاری راه نیست
ور بیاید مست، گیر، اندر کشان

گر خماری، باده خواهی اندر آ
نان پرستی، رو، که این جا نیست نان

آن که او نان را بتِ خود کرده است
کی درآید در میانِ این بتان؟

ور درآید، چادر اندر رو کشند
تا نبیند رویشان آن قلتبان

سیم بر خواهیم و زیبا هم چو خویش
سیم نستانیم پیدا و نهان

آن که او خوبی به سیم و زر فروخت
روسپی باشد، نه حورانِ جنان

تا نگردي پاک دل چون جبرئیل
گرچه گنجی در ننگنجی در جهان

چشم خود را شسته عارف بیست سال
مَشک مَشک آورده از اشکِ روان

معمد شو تا در آیی در حرم
اولاً بر بند از گفتن دهان

شمس تبریزی گشاید راه شرق
چون شوی بسته دهان و رازدان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

واژگان ناآشنا

قلتبان: بی‌حمیت، بدکار، بی‌غیرت

سیم‌بر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

جنان: جمع جنّه به معنی بهشت

معمد: مورد اعتماد

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

ای زیان و ای زیان و ای زیان

هوشیاری در میان مستیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

مولانا سه بار کلمه «زیان» را تکرار می‌کند تا نشان دهد چقدر زیان‌آور است که انسان دارای هوشیاری جسمی و من‌ذهنی که در زمان مجازی زندگی می‌کند، در جمع مستان یا کسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند و در این لحظه ابدی و حقیقی زندگی می‌کنند، حضور داشته باشد. چنین انسانی، هم به چهار بعد خودش ضرر می‌زند و هم به دیگران در ابعاد فردی و جمعی زیان وارد می‌کند. بنابراین لازم است انسان هرچه سریع‌تر از من‌ذهنی که همه‌اش زیان است خارج شود. [جمادات، نباتات، حیوانات و هرچه در این جهان خلق شده و به وسیله خود زندگی اداره می‌شود، همه مست هستند. فقط انسانی مست نیست که با چیزهای ذهنی همانیده شده و در زمان و مکان مجازی زندگی می‌کند و در این بیت به نام «هوشیار» نامیده شده‌است.]

گر بیاید هوشیاری راه نیست

ور بیاید مست، گیر، اندر کشان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

اگر هوشیاری بخواهد به جمع مستان عاشق و کسانی که روی خودشان کار می‌کنند، بیاید او را راه نده و با او دوست نشو، چون غیر از زیان اندر زیان نتیجه‌ای ندارد؛ اما اگر انسانی مست که هر لحظه فضا را باز می‌کند، بخواهد بیاید، او را بگیر و به حلقه یاران بکشان و با او دوست شو. [مست کسی است که مرتب فضاگشایی می‌کند و از جنس این لحظه است.]

گر خماری، باده خواهی اندر آ

نان پرستی، رو، که این‌جا نیست نان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

اگر خماری هستی یعنی متوجه شده‌ای که دردهای من‌ذهنی تو را فراگرفته و اگر واقعاً دنبال شراب شفا بخش زندگی هستی، به جمع مستان و فضای گشوده شده بیا؛ اما اگر نان‌پرست هستی و همانیدگی‌ها را می‌پرستی، برو که در این فضای گشوده شده و پیش خداوند اثری از نان یا همانیدگی نیست.

آن که او نان را بت خود کرده است

کی درآید در میان این بتان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

کسی که از همانیدگی‌ها، باورها و هر چیزی که در مرکزش است، برای خودش بت ساخته و آن را می‌پرستد، چگونه خواهد توانست به جمع بتان، عاشقانی که مرتب فضا را باز می‌کنند و مرکزشان عدم است، وارد شود؟

ور درآید چادر اندر رو کشند

تا نبیند رویشان آن قلتبان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

چنین شخصی که هوشیار ذهنی و پر از زیان است، اگر هم بین عاشقان بیاید و به جمع مستان وارد شود، آن‌ها روی خودش را از او می‌پوشانند تا آن بی‌غیرت که هر حرف و حرکتش زیان‌آور و شبیه حرکت کژدم خطرناک است، آن‌ها را نبیند [چراکه اگر ببیند آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد]. پس نه با او حرف می‌زنند، نه اسرار را به او می‌گویند، و نه تأیید او را می‌خواهند.

سیم‌بر خواهیم و زیبا همچو خویش

سیم نستانیم پیدا و نهان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

ما انسان زیبارویی را می‌خواهیم که مانند ما با فضاگشایی به زندگی زنده شده، مرکزش را عدم کرده و دارد روی خودش کار می‌کند. ما چه به‌طور آشکار و چه در نهان، دنبال چیزهایی نیستیم که ذهن نشان می‌دهد. پس این‌طور نیست که آشکارا حرفی نزنیم، ولی به‌طور نهان دنبال به‌دست آوردن چیزهای مادی مثل مقام، قدرت، پول و سایر همانیدگی‌ها باشیم. [منظور از زیبایی در اینجا زیبایی فیزیکی و ظاهری نیست، بلکه زیبایی برحسب زنده شدن به زندگی است].

آن‌که او خوبی به سیم و زر فروخت

روسپی باشد، نه حورانِ جنان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

کسی که زیبایی برحسب زندگی و زنده شدن برحسب آن را به سیم و زر، همانندگی‌ها و چیزهایی که چشم می‌تواند ببیند، بفروشد، در این صورت او فاحشه‌ای است که زندگی را فروخته‌است. از جنس حوران بهشتی نیست که در فضای گشوده‌شده زندگی می‌کنند و جنس زندگی را دارند. [بنابه تعریف حور کسی است که چشم عدم دارد، به خرد زندگی وصل شده و مست است و به هیچ قیمتی حاضر نیست این مستی و برکات آن را به‌خاطر چیزی که ذهن مهم می‌داند از دست بدهد.]

تا نگردي پاک‌دل چون جبرئیل

گرچه گنجی درنگنجی در جهان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

جبرئیل به این دلیل از طرف خدا پیغام می‌آورد که دلش پاک است. تو هم باید مانند او پاک‌دل شوی، یعنی با شناسایی و انداختن همانندگی‌ها مرکزت را از چیزها پاک کنی و هشیاری جسمی نداشته باشی. اگر این کار را نکنی، اگرچه در وجودت گنجی داری که به‌وسیله همانندگی‌ها پوشیده شده، اما در جهان به تو هیچ جایی نمی‌دهند و در بین کائنات، حتی گیاهان و حیوانات، نخواهی گنجید، چون همه می‌دانند زیان‌آور هستی. [باید مثل جبرئیل پاک‌دل و محل وحی بشویم و زندگی از طریق ما حرف بزند. در این صورت برای خودمان و دیگران شفابخش شده و عشق را در کائنات پخش خواهیم کرد.]

چشم خود را شسته عارف بیست سال

مَشک مَشک آورده از اشکِ روان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

انسان عارف و فضاگشا چشم‌هایش را شسته، ولو این‌که شستن چشم بیست سال طول کشیده باشد. در واقع هر چقدر که لازم است، روی خودش کار کرده و چشمش را شسته یعنی دیدش را از هشیاری جسمی و دیدن برحسب همانندگی‌ها به دید زندگی تبدیل کرده و برایش مَشک مَشک اشک روان ریخته و زحمت کشیده‌است. [می‌توان این‌طور معنی کرد که مَشک مَشک از آن‌ور پیغام و آب حیات آورده یا مَشک مَشک اشک ریخته و آن‌قدر صبر و پرهیز کرده تا بالاخره چشم‌هایش شسته شده‌است.]

معتّم شو تا در آیی در حرم

اولاً بر بند از گفتن دهان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

معتّم: مورد اعتماد

تو مورد اعتماد خودت و خداوند شو، یعنی فضا را باز کن و ناظر ذهنت شو تا هرگز دیگر به فضای ذهن نروی و چیزی از بیرون به مرکزت نیاید. با معتّم شدن است که خداوند برایت در را باز می‌کند و می‌توانی به حرم یا فضای گشوده شده وارد شوی. به این منظور باید اول دهانت را از گفتن برحسب همانندگی‌ها و ژاژهای من‌ذهنی ببندی و آنصتوا را رعایت کنی.

شمس تبریزی گشاید راه شرق

چون شوی بسته دهان و رازدان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۲)

اگر دهانت را ببندی و راز فضای گشوده شده را به کسی که هوشیار است نگویی و اصرار بر جلب توجه و تأیید دیگران نداشته باشی، همان فضای گشوده شده یا شمس تبریزی راه شرق را که از آنجا خورشید زندگی باید طلوع کند می‌گشاید و از درونت طلوع می‌کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۱

من که خَرَّوبِم، خرابِ منزلَم

هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرَّوب: گیاه خَرَّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

من به‌عنوان یک انسان هوشیار که من‌ذهنی دارم خَرَّوب هستم؛ به‌طوری‌که همه‌چیز از جمله بدن، فکر، زندگی و روابطم را خراب می‌کنم. بدین ترتیب خراب‌کننده منزل خود هستم و هرچه که بنیادش فرم است و ذهن می‌تواند آن را ببیند، خراب می‌کنم. [ما باید خیلی زود به تنهایی روی خود کار کنیم و از طریق گوش دادن به برنامه گنج حضور و ترکیب، ترتیب و تکرار ابیات مولانا خود را علاج کنیم.]

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود

جُنُبشش چون جُنُبش کژدُم بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

هر کسی که سر من‌ذهنی دارد و از سر خداوند یا عقل کل جدا شده باشد، مانند دمی است که از سر جدا شده؛ بنابراین هر حرکت و یا فکری می‌کند مثل حرکت کژدم است.

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستنِ اجسام پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزرده، زخمی کردن، در این‌جا مراد نیش زدن است.

چنین انسانی در شب ذهن نمی‌تواند ببیند و راه راست را برود بنابراین مانند کژدم کژ راه می‌رود و هر کاری می‌کند زشت و زهرناک است. او حرفه‌اش این است که با حمل و پخش درد، انسان‌های پاک را بگزد و به آن‌ها زیان برساند. [انسان‌هایی که ناله و شکایت می‌کنند، از دردهایشان می‌گویند، قضاوت و مقاومت دارند، ایرادگیر هستند و انتقاد می‌کنند مانند کژدم هستند، با خود درد حمل می‌کنند و به دیگران هم می‌دهند.]

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی
مختار مطلق: در این جا خداوند است.
مختار: صاحب اختیار
مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند
انسانی که من ذهنی مجازی و موقتی دارد، در اثر انقباض به مختار مطلق که خداوند است اعتراض می کند.

بگذران از جان ما سوء القضا
وامبر ما را ز اخوانِ رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

سوء القضا: قضای بد
وامبر: ما را جدا نکن.
اخوانِ رضا: انسان هایی که راضی اند به رضای حق
خدایا ما دیگر در ذهن حرف نمی زنیم و مقاومت نمی کنیم تو از جان ما سوء القضا یا قضای بدی را که من ذهنی و مرکز جسمی داریم بگذران و ما را از برادران رضا، آنهایی که فضا را باز می کنند و راضی به رضا و تصمیمات تو هستند، جدا نکن.

تا نشوی مستِ خدا، غم نشود از تو جدا
تا صفتِ گرگِ دَری، یوسفِ کنعانِ نَبِری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

اگر فضا را نگاهی و هشیارانه دوباره مست خداوند نشوی، غمها و ضررهایی که من ذهنی ایجاد می کند، تمام نخواهد شد. زیرا تا در من ذهنی مثل گرگِ درنده خودت و دیگران را می دری، از یوسف که نماد تمام صفت های خوب خداوندی در تو هست، بهره مند نخواهی شد و به او زنده نمی شوی.

چون تو وردی ترک کردی در رُوش

بر تو قبضی آید از رنج و تبش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

ورد: گل

رُوش: سلوک

تبش: گرمی، حرارت

اگر تو در مسیر سیر و سلوک و یکی شدن با خداوند فضاگشایی را ترک کنی، منقبض شده و دچار درد و رنج خواهی شد. [که این انقباض یا تو را خشمگین می‌کند و یا موجب واکنشی خاص مانند بالا رفتن حرارت بدنت می‌شود].

آن ادب کردن بُود یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.

درواقع زندگی می‌خواهد از طریق انقباضی که در تو بالا آمده تو را ادب کند؛ یعنی هیچ موقع از عهدی که در روز الست با خداوند بسته‌ای سرپیچی نکن و به‌جای انقباض، فضاگشایی کن و منبسط شو تا جنس خداییت را در درون خودت حفظ کنی.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

قبل از آن‌که دیر شود و این قبض که تو را دچار دل‌گیری کرده، زنجیر پایت شود و تو را گرفتار کند؛ یعنی این قدر ضرر و زیان من‌ذهنی زیاد شود که دیگر قابل جبران نباشد. مانند امراضی نظیر سرطان و سکت که انسان را گرفتار می‌کند.

رنج معقوت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن

رنج معقوت که مقداری درد و انقباض بوده به خاطر خودخواهی خودت تبدیل به یک ضرر بزرگ مانند مرض خاص یا از دست دادن اموال می‌شود تا اشارت زندگی را به هیچ نگیری و این انقباضات را بی‌ارزش نشماری. [اگر فضاگشایی نکنیم و مست خدا نباشیم، زندگی ما را تنبیه می‌کند زیرا فقط در آن صورت ممکن است متوجه این اشکال شویم که من ذهنی داریم و از زندگی جدا شده‌ایم.]

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فِراق

گفت من آرد شما را اتّفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فِراق: دوری

[مولانا از زبان زندگی به ما می‌گوید] گفتارِ هر کدامتان برحسب من‌ذهنی، جنگ و جدایی ایجاد می‌کند. اما اگر فضا را باز کنید تا من از طریق شما حرف بزنم، سخنم شما را متحد می‌کند و جلوی جنگ را می‌گیرد.

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

پس شما به‌لحاظ ذهن خاموش باشید و فرمان انصِتوا را اجرا کنید تا من در گفت‌وگو زبان‌تان شوم.

گر سخن‌تان در توافق موقت‌ست

در اثر مایه نزع و تفرقه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۳)

مُوقَّع: موردِ اطمینان و وثوق

نزع: درگیری

حتی اگر سخنتان با من‌ذهنی در توافقات و ایجاد قراردادها درست و منطقی به‌نظر برسد، باز هم در اثر و اجرا مایه نزع و تفرقه خواهد شد و این توافقات به‌زودی به‌هم می‌خورند. [با مبادله مواد ذهنی نمی‌توان انسان‌ها را متحد کرد و به توافق واقعی رساند. امکان ندارد ما انسان‌ها با من‌ذهنی بتوانیم به هم اعتماد کنیم، حتی اگر زن و شوهر باشیم، مگر در صورتی‌که از جنس خداوند شویم.]

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هَلَه تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

ای انسان‌ها، فضا را باز کنید و دل و جان‌تان را به آب خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید بشوید تا چشم حسرتتان به همانیدگی‌ها نماند. [ما نباید حسرت چیزها مثل پول زیاد داشتن را در دل داشته باشیم. حتی اگر پول زیاد داشته باشیم و تنها در اتاق یک هتل گران‌قیمت به تماشای اقیانوس پردازیم به چه کار می‌آید؟ خوشبختی در همین دور هم بودن با خانواده و دوستان و غذا خوردن در کنار آن‌هاست زیرا با عشق همراه است، فقط کافی است با فضاگشایی چشممان را تمیز کنیم تا درست ببینیم.]

بر لبش قفل است و در دل رازها

لب خموش و، دل پُر از آوازاها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۸)

بر لبش قفل دارد ولی در دلش رازهایی وجود دارد؛ اگرچه خاموش است اما آوازهایی به‌شکل انرژی از فضای گشوده‌شده درونش می‌آید و روی قرین‌ها اثر می‌گذارد.

باز هر سالی چو لک‌لک آمدی

تا مُقیمِ قُبّه شهری شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۰)

قُبّه: بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد.

باز طبق هر سال این روستایی مانند پرندگان مهاجری چون لک‌لک آمد و ساکن خانه شهری شد. [در این داستان می‌خواهیم ببینیم من‌ذهنی چگونه ساخته می‌شود؛ شهری هنوز کاملاً به ذهن نرفته، و آن قسمتی از ما که به روستا یا همان ذهن می‌رود و می‌آید، روستایی است.]

خواجه هر سالی ز زرّ و مالِ خویش

خرج او کردی، گُشادی بالِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱)

خواجه هر سال از پول و امکانات خودش خرج روستایی می‌کرد و بال نوازشش را به‌روی او می‌گشود.

آخرین کَرّت سه ماه آن پهلوان

خوان نهادش بامدادان و شبان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲)

کَرّت: بار، دفعه

آخرین بار آن پهلوان شهری سفره پهن کرد و سه ماه شبانه روز از او پذیرایی کرد.

از خجالت باز گفت او خواجه را

چند وعده؟ چند بفریبی مرا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳)

دوباره روستایی از روی خجالت به خواجه گفت: چند بار وعده می‌دهی و چقدر مرا می‌فریبی؟ [به روستا بیا و مهمان ما شو.]

گفت خواجه: جسم و جانم وصل جوست

لیک «هر تحویل اندر حکم هوست»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۴)

هر تحویل اندر حکم هوست: هر تحوّل و رویدادی محکوم مشیتِ الهی است.

شهری یا همان انسانی که برحسب زندگی می‌بیند در حالت فضاگشایی گفت: جسم و جانم وصل جو است؛ یعنی هم وصل شدن به خداوند را جست‌وجو می‌کند، هم وصل شدن به انسان‌های دیگر به صورت زندگی به زندگی. ولی هر تحول و رویدادی محکوم مشیت الهی است؛ بنابراین هر تغییری از جمله آمدنم به روستا در حکم خداوند است و توسط او انجام می‌شود. من نیز خودم را در اختیار خداوند گذاشته‌ام که هر موقع لازم باشد مرا به روستا بیاورد. [من ذهنی به وسیله زندگی درست شده و به وسیله زندگی هم از بین می‌رود. ولی ما این عشق و تغییراتی که در حکم خداوند است کنار گذاشته، با من ذهنی عمل می‌کنیم و آن قدر ادامه می‌دهیم تا بزرگ و بزرگ‌تر شود و زیان‌های بسیاری به ما برساند و من‌های ذهنی دردناک ایجاد شود، همه این‌ها به خاطر این است که در ایجاد من ذهنی دخالت کرده‌ایم.]

آدمی چون کشتی است و بادبان

تا کی آرد باد را آن بادران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵)

آدمی مانند کشتی و بادبان است. این‌که باد، نیروی زندگی، کی کشتی را به حرکت درآورد دست بادران، یعنی خداوند است؛ بنابراین در اختیار اوست که کی مرا به روستا می‌برد و کی به شهر برمی‌گرداند. [ما اصلاً در اختیار خداوند گذاشتن را بلد نیستیم. پدر و مادر ما من ذهنی دارند و فوراً از طریق ناظر جنس منظور را تعیین می‌کنند، ما را به روستا می‌فرستند. یعنی از جنس من ذهنی می‌کنند و ما هم دیگر به شهر نمی‌آییم، اگر هم نظری به شهر داشته باشیم، به فکر بیشتر کردن همانیدگی‌ها هستیم.]

باز سوگندان بدادش کای کریم

گیر فرزندان، بیا بنگر نعیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۶)

روستایی دوباره شهری را قسم داد که ای بخشنده، دست فرزندان را بگیر و بیا تا نعمت‌ها را در ده بینی. [فرزندان خواجه در این‌جا نماد من‌های ذهنی هستند. پس ما به عنوان خواجه و امتداد خداوند

باید ببینیم چقدر به روستا برویم؟ آیا ما باید برویم در روستا ساکن شویم، یا با کمی مُراوده با روستایی خاصیت روستا را یاد بگیریم؟ ما نباید خیلی این فضای باز را ترک کنیم.

دست او بگرفت سه کَرّت به عهد

کَاللّٰهِ اللّٰهُ زو بیا، بنمای جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۷)

کَرّت: بار، دفعه

بنابراین دست او را سه بار برای عهد گرفت که تو رو خدا زودتر بیا و حداکثر سعیات را بکن.

بعد ده سال و به هر سالی چنین

لابه‌ها و وعده‌های شکرین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۸)

بعد از ده سال پیایی که روستایی به شهری التماس می‌کرد و وعده‌های شیرینِ نعمت‌های ده را به او می‌داد.

(ادامه در بیت بعد)

کودکانِ خواجه گفتند: ای پدر

ماه و ابر و سایه هم دارد سفر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹)

فرزندان خواجه گفتند: ای پدر، حتی ماه و ابر و سایه هم سفر دارند و هر چیزی حرکت می‌کند پس ما هم باید به روستا سفر کنیم.

حق‌ها بر وی تو ثابت کرده‌ای

رنج‌ها در کارِ او بس بُرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۰)

تو مدت‌ها به مرد روستایی خدمت کرده‌ای و در این کار رنج بسیار برده‌ای.

او همی خواهد که بعضی حقّ آن

واگزارد، چون شوی تو میهمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۱)

او می خواهد این حقها را جبران کند و وظیفه اش را انجام دهد، اگر تو مهمانش شوی. [به عبارت دیگر تمام آدمهای بالغ در اطراف ما اصرار دارند که بچه ها تا ده دوازده سالگی به روستا یا فضای ذهن بروند و در آنجا ساکن شوند.]

بس وصیت کرد ما را او نهران

که کشیدش سوی ده، لابه کنان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲)

[فرزندان به پدرشان گفتند] آن مرد روستایی به ما وصیت و تلقین کرد که هرطور شده حتی با التماس، پدرتان را به سوی ده بکشانید.

گفت: حقّ است این، ولی ای سیبویه

إِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ

«صاحبخانه (خواجه) گفت: ای خوب روی باکمال، راست همین است که گفتم. ولی بترس از شرّ کسی که به او نیکی کرده ای.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳)

سیبویه: لقب چند تن از اکابر ادبا و ارباب کمال است. به معنی سیب کوچک و نیز سیب فروش هم هست.

مرد شهری گفت: درست است که من به این روستایی که نماد من ذهنی است، خدمت کرده ام، ولی ای سیب کوچک من، بترس از شرّ کسی که من ذهنی دارد و تو به او نیکی کرده ای، چون از خاصیت های من ذهنی این است که در عوض خدمت و خوبی، تو را می گزد و به تو بدی می کند.

حدیث

«إِتَّقِ شَرِّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ.»

«بترس از گزند کسی که بدو نیکی کرده ای.»

دوستی تخمِ دمِ آخرِ بُود ترسم از وحشت که آن فاسد شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴)

وحشت: در این جا ضد محبت و دوستی است، یعنی نفرت و جدایی

دوستیِ منِ ذهنی شبیه تخم گیاهی است که وقت کاشت آن گذشته و یا فاسد شده است و معلوم نیست که رشد می‌کند یا نه. بنابراین با توجه به این خاصیت بیگانگی و جدایی روستایی یا من‌ذهنی، من می‌ترسم دوستی با او نیز فاسد و خراب باشد.

صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع هم‌چو دَی در بوستان و در زُروع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵)

صحبت: دوستی

قَطوع: بسیار بُرنده

زُروع: کشتزارها

یک نوع دوستی، دوستیِ من‌ذهنی با من‌ذهنی است که مانند شمشیری بُرنده دوستی را می‌بُرد و نمی‌گذارد چیزی باقی بماند. درست مثل زمستان که همه چیز را در بوستان و مزرعه خشک و خراب می‌کند.

صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار

زو عمارت‌ها و دخلِ بی‌شمار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶)

صحبت: دوستی

یک نوع دوستی، دوستیِ انسان‌های زنده به حضور است که مانند نوبهار از آن آبادانی، سلامت، رونق و دخل بی‌شمار می‌آید.

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِي تا گُریزی و شوی از بَدِ بَرِي

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تامل با هشیاریِ نظر

حزم یا دوراندیشی آن است که به خودت و دیگران ظنّ بد ببری و ببینی کسی که با او دوست می شوی من ذهنی دارد، تا این که بتوانی از رابطه و دوستی بد دور شوی و زیان من ذهنی به تو نرسد.

حَزْمِ سُوءِ الظَّنِّ گفته ست آن رسول هر قَدَم را دام می دان ای فَضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تامل با هشیاریِ نظر

فَضول: زیاده گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.

حضرت رسول فرموده است که حزم یا دوراندیشی این است که ظنّ بد داشته باشی. پس ای من ذهنی زیاده گو که مدام بر حسب همانندگی ها حرف می زنی و ژاژ در مانگر و بیهوده گو هستی، بدان که هر قدم یک دام است، چرا که ممکن است با حرف زدن و عمل کردن بر حسب من ذهنی خرابکاری کنی و به خودت و دیگران زیان برسانی.

حدیث

«أَحْزَمُ سُوءِ الظَّنِّ.»

«دوراندیشی و احتیاط همانا بدگمانی است.»

توضیح حدیث:

حزم بدین معنی نیست که ما به خودمان اعتماد نداشته باشیم و عملی انجام ندهیم، بلکه باید در عین فکر و عمل، محتاط باشیم، نگوییم «من می دانم و کامل هستم». اگر کسی گفت «اشتباه می کنی» تعصب نداشته باشیم بلکه بدون دعوا به عملکرد خود فکر کنیم.

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی است، کم ران اوستاخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

اوستاخ: گستاخانه

روی صحرای ذهن، هموار و فراخ است، اما وقتی با من ذهنی فکر و عمل می‌کنی یعنی فضا را باز نکرده و منقبض می‌شوی، هر قدمی که برمی‌داری مانند دام است، پس مواظب باش و این قدر گستاخانه جلو نرو. [کسی که فضاگشایی می‌کند، می‌گوید «نمی‌دانم» و به خودش ظنّ بد می‌برد که ممکن است خرابکاری کند، او گستاخ نیست.]

آن بزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

بز کوهی همچنان می‌دود و می‌گوید که دام کو؟ اما وقتی می‌تازد، دام در گلویش می‌افتد. [ما هم مثل بزِ کوهی با فکر کردن برحسب من ذهنی، سبب‌سازی می‌کنیم و می‌تازیم، در نتیجه دام ذهن به گردنمان می‌افتد و اسیر می‌شویم. یک دفعه می‌بینیم یک من ذهنی داریم و با چیزهای زیادی همانیده هستیم، از جمله انسان‌ها. در واقع ما بعد از ده دوازده سالگی با هر چیزی همانیده شویم، زنجیرِ گردنِ ما می‌شود، پس باید مواظب باشیم و به‌عنوان پدر و مادر به فرزندانمان هم هشدار دهیم.]

آن‌که می‌گفتی که کو؟ اینک ببین
دشت می‌دید، نمی‌دید کمی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱)

[ای بز کوهی، ای انسان جوان،] آن‌که می‌گفتی کو؟ حالا ببین که تو دشت و صحرای ذهن را می‌دیدی و سبب‌سازی می‌کردی، اما تله را زیر علف‌ها نمی‌دید و عاشق چیزها می‌شدی.

بی‌کمین و دام و صیّاد، ای عیار

دُنْبه کی باشد میانِ کشتزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲)

عیار: در این‌جا یعنی زرنگ، من‌ذهنی زیرک

ای آدم زرنگ و زیرک که من‌ذهنی داری، بدون پنهان‌گاه و دام و صیاد، چطور ممکن است دُنْبه، آن چیز خوب، در میان کشتزار باشد؟

آن‌که گستاخ آمدند اندر زمین

استخوان و کله‌هاشان را ببین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳)

گستاخ آمدند اندر زمین: در روی زمین به تباهی و گستاخی دست زدند.

آن کسانی که بر روی زمین گستاخانه راه رفتند و به تباهی و گستاخی دست زدند، اکنون ببین که مرده‌اند و استخوان و کله‌هایشان پوسیده‌است.

چون به گورستان رَوی، ای مُرْتَضی

استخوان‌شان را بپرس از مأمَضی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۴)

مُرتَضی: پسندیده و برگزیده برای صحبت و خدمت

مأمَضی: آنچه گذشته و سپری شده‌است.

ای انسان پسندیده و برگزیده که راضی به رضای خداوند هستی، می‌خواهی خودت را به دست زندگی بسپاری و برای خدمت انتخاب شده‌ای، وقتی به گورستان رفتی، از استخوان یا آثار کسانی که مرده‌اند راجع به گذشته بپرس.

تا به ظاهر بینی آن مَستانِ کور

چون فرو رفتند در چاهِ غرور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۵)

تا به طور عینی و آشکارا ببینی که مستان کور، آن‌هایی که من‌ذهنی بزرگ داشتند، چگونه در چاه غرور، پندار کمال، ناموس و زیان زدن به خودشان و دیگران فرو رفتند؟

چشم اگر داری تو، کورانه میا

ور نداری چشم، دست آور عصا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶)

اگر تو فضاگشایی می‌کنی و با چشم عدم می‌بینی، پس مثل من‌های ذهنی کور راه نرو. اگر هم چشم عدمت کور است، عصا در دست بگیر.

آن عصایِ حَزَم و استدلال را

چون نداری دید، می‌کن پیشوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷)

حَزَم: تامل با هشیاریِ نظر

پس اگر نمی‌توانی برحسب عدم ببینی، آن عصای حزم و استدلالِ ذهنی را پیشوای خودت کن یعنی فکر کن، ببین چه چیزی به نفعت هست و چه چیزی به نفعت نیست، مشورت کن و شعرهای مولانا را بخوان تا ببینی مولانا در این مورد چه می‌گوید.

ور عصایِ حَزَم و استدلال نیست

بی‌عصاکش بر سرِ هر ره‌مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸)

حَزَم: تامل با هشیاریِ نظر

اگر تو عصای حزم و استدلال نداری، بدون عصاکش بر سر دوراهی نیست، یعنی تا وقتی من‌ذهنی داری یک عصاکشی مثل مولانا پیدا کن و شعرهایش را بخوان تا بتوانی فضا را باز کرده و با چشم عدم راهت را پیدا کنی.

گام ز آن سانِ نِه، که نابینا نهد

تا که پا از چاه و از سگ وارهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹)

پس تو اگر من‌ذهنی داری، مثل نابینایان با احتیاط قدم بگذار یعنی با استدلال، فکر و دوراندیشی حرکت کن تا پایت از چاه و سگ برهد. [منظور از چاه، چاه اشتباه و غرور است. درواقع انسان با من‌ذهنی نمی‌تواند تصمیم درست بگیرد یا از تصمیمات اشتباه خود برگردد و زیر بار اشتباهاتش برود. سگ هم نماد من‌های ذهنی دیگر است که آدم را گاز می‌گیرند.]

لرزلرزان و به ترس و احتیاط

می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۰)

خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی، در این‌جا یعنی تباهی و هلاکت، گمراهی
انسان نابینا، لرزان، و باترس و احتیاط پایش را می‌گذارد تا به گمراهی، هلاکت و پریشانی مغز نیفتد.

ای ز دودی جسته در ناری شده

لقمه جسته، لقمه ماری شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۱)

ای کسی که به‌عنوان من‌ذهنی از دود یا یک اشتباه کوچک جستی و در آتش یا اشتباهی بزرگ‌تر افتادی. تو به‌دنبال یک لقمه همانندگی بودی و چیزها را جست‌وجو می‌کردی، اما ناگهان یک ازدهایی به‌نام ذهن تو را بلعید و یک من‌ذهنی تمام‌عیار شدی.

بس گریزند از بلا سوی بلا

بس جهند از مار سوی ازدها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷)

بسیاری از من‌های ذهنی، از یک بلا و مسئله به‌سوی بلا بزرگ‌تر می‌روند. آن‌ها از یک مار به ازدها پناه می‌برند. [به‌عبارتی ما وقتی متوجه اشتباه خود شدیم باید زیر بار برویم و با اقرار کردن بگوییم که «خودم اشتباه کردم، اکنون یاد می‌گیرم و خودم را تغییر می‌دهم.»]

در زمانه صاحبِ دامی بُود
هم‌چو ما احمق که صیدِ خود کند؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

باتوجه به این‌که دام و ذهن هر دو مال خودمان است و ما صاحب دام هستیم، و در این لحظه قدرت انتخاب داریم که به ذهن برویم یا فضا را باز کنیم، پس آیا در زمانه صاحب دام احمقی مثل ما وجود دارد که هر لحظه با دیدن به‌وسیلهٔ همانیدگی‌ها خودش را صید کند؟

تیترا

«بازگردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را به ایمان و ترک آفتاب‌پرستی»

بازگردید ای رسولان خجل

زر شما را، دل به من آرید، دل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴)

سلیمان، نماد خداوند، به فرستادگان بلقیس که چهل آستر بار طلا آورده بودند و با دیدن شکوه بارگاه سلیمان، شرمند شدند، گفت ای رسولان خجل، طلا مال شما، برای من دل پاک‌شده بیاورید.

(قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۳۷)

«ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ.»

«اکنون به نزدشان بازگرد. سپاهی بر سرشان می‌کشیم که هرگز طاقت آن را نداشته باشند. و به خواری و خفت از آن‌جا بیرونشان می‌کنیم.»

این زر من بر سر آن زر نهید

کوری تن، فرج آستر را دهید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۵)

فَرَج: آلت تناسلی ماده

آستر: قاطر، یابو، اسب بارکش

این طلاهای من را به طلاهایی که با خودتان آورده‌اید اضافه کنید و علی‌رغم میل من‌ذهنی و تمایلات نفس‌تان، این‌ها به‌درد آلت تناسلی آسترهای ماده می‌خورد.

فرج آستر لایقِ حلقه زر است
زر عاشق رویِ زرد آصفَر است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۶)

فَرَج: آلت تناسلی ماده

آستر: قاطر، یابو، اسبِ بارکش

آصفَر: رنگ زرد

آلت تناسلی آستر لایق حلقه زر است اما زر انسان عاشق، روی زرد زعفرانی اوست که فضا را باز کند و نور ایزدی بر او بیفتد و در نهایت همانندگی‌هایش شناخته شود.

صد جَوَالِ زَرِ بیآری، ای غنی
حق بگوید دل بیار، ای مُنحَنِی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه
مُنحَنِی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

تو اگر صد کیسه زر هم بیاوری و به خدا عرضه کنی، خداوند می‌گوید این‌ها به درد من نمی‌خورد، فضا را باز کن و برای من دل بیاور ای انسان کژبین. [یکی از آثار کژبینی این است که انسان چون دید درست ندارد فکر می‌کند خداوند واقعاً به ثروت یا عبادت او احتیاج دارد پس با همان دید کژبینش، همانندگی‌ها را به خدا عرضه می‌کند.]

که نظرگاهِ خداوند است آن
کز نظراندازِ خورشید است کان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷)

دلی که فضا را باز می‌کند نظرگاه خداوند است. معنایش این است که خدا به فضای گشوده‌شده در دل آدم‌ها نگاه می‌کند. همان‌طور که با تابش خورشید و فشار زمین، سنگ‌ها به معدن طلا تبدیل می‌شود، تابش خورشید زندگی به مرکز انسان فضاگشا نیز کیمیاست و آن را به جنس خدا تبدیل می‌کند.

کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب؟ کو نظرگاهِ خداوندِ لُبَاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸)

خداوندِ لُبَاب: خداوندِ صاحبِ حقایق و عقول

نظرگاه یا محل تابشِ شعاعِ آفتاب در زمین، سنگ‌ها را به طلا و جواهر تبدیل می‌کند، درحالی‌که وقتی خداوند نظرش را به فضای گشوده‌شدهٔ دل آدم‌ها می‌اندازد، آن‌ها تبدیل به خداوند می‌شوند. این تبدیل کجا و آن تبدیل کجا؟

از گرفتِ من ز جان اسپر کنید گرچه اکنون هم گرفتارِ من اید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹)

[از زبان خداوند به انسان‌ها:] «شما در اختیار من هستید، پس اگر به من ذهنی رفتید و شما را گرفتم، با فضاگشایی جانتان را سپر کنید، وگرنه نمی‌توانید از گرفتاری‌ای که من برایتان ایجاد می‌کنم رها شوید. گرچه که حتی اگر فضا را باز کنید و به سوی من بیایید، باز هم گرفتار من هستید و نمی‌توانید هر کاری دلتان خواست انجام دهید.» [در این لحظه ما دو انتخاب داریم: یا با منقبض شدن به فضای ذهن برویم و گرفتار «سوءُ الْقَضَا» شویم، یا فضا را باز کنیم و جانمان یا آن فضای گشوده‌شده را سپر کنیم تا دوام بیاوریم.]

بگذران از جانِ ما سوءُ الْقَضَا وامبرُ ما را زِ إِخْوَانِ رِضَا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

سوءُ الْقَضَا: قضای بد

وامبرُ: ما را جدا نکن.

إِخْوَانِ رِضَا: انسان‌هایی که راضی‌اند به رضای حق

خدایا از جان ما سوءُ الْقَضَا یا قضای بدی را که در ذهن پیدا می‌کنیم، رد کن و ما را از برادران رضا یا آن‌هایی که راضی به رضای حق هستند، جدا نکن، زیرا می‌خواهیم در این لحظه با فضاگشایی راضی به رضای تو باشیم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[از زبان زندگی] در هر لحظه و در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت و اراده من خارج نمی‌شود. [بنابراین همه جنبه‌های زندگی ما در دست زندگی است و نباید گستاخانه در دشت ذهن برانیم و گیر بیفتیم.]

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است.»

از گرفتِ من ز جان اسپر کنید گرچه اکنون هم گرفتارِ من اید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹)

[از زبان خداوند] اگر به ذهن بروید، من شما را خواهم گرفت و قضای بد منتظر شما خواهد بود. درحقیقت اگر قضای بد شما را گرفت، بدانید که من پشتش هستم. شما فقط فضا را باز و جانتان را سپر کنید، وگرنه هیچ چاره‌ای نخواهید داشت. در حقیقت اکنون هم در هر حالتی هستید، چه فضاگشا و چه فضا بند، گرفتار من هستید.

مرغِ فتنه دانه بر بام است او پر گشاده بسته دام است او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰)

مرغ مفتون دانه ذهنی که در فتنه دانه است، هنوز بالای بام نشسته، پرش را گشاده و آماده پرواز شده، ولی متأسفانه حواسش به دانه‌ای است که در دام گذاشته‌اند و آن را رها نمی‌کند برود.

[دو جور دانه داریم: یکی فضاگشایی و حضور که دانه خوبی است و از جنس خداوند است. دوم دانه‌ای است که ذهن نشان می‌دهد و خوب نیست. انتخاب دانه بستگی دارد به این‌که ما چه مرغی هستیم.]

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱)

وقتی دلش را با تمام وجود به آن دانه داده و به لحاظ ذهنی عاشقش شده، درست است که هنوز آن‌جا نشسته، ولی بدان که گرفته شده و به بند افتاده‌است.

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گِره دان کاو به پا برمی‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲)

آن نظرهایی را که مرغ به این دانه می‌کند، گره‌هایی بدان که او با دست خود به پایش می‌زند تا در دام باقی بماند. [این سه بیت همان‌طور که در مورد همانندگی مرکزمان کار می‌کند، در مورد فضاگشایی ما هم کار می‌کند. بستگی دارد به این‌که کدام دانه را انتخاب کنیم.]

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر

من همی دزدم ز تو صبر و مَقَر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳)

مَقَر: جایگاه

دانه همانندگی (یا دانه فضا گشوده‌شده) به مرغ می‌گوید اگر تو به من نگاه می‌کنی و از من نظر می‌دزدی، من هم صبر و قرار را از تو می‌دزدم.

چون کشیدت آن نظر اندر پیام

پس بدانی کز تو من غافل نیام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۴)

وقتی آن نظری که به من انداختی، تو را به دنبال من کشانده، پس باید بفهمی که من از تو غافل نیستم و به مرکزت راه خواهم یافت.

تیترا

«قصه اهل سبا و طاغی کردنِ نعمت ایشان را»

تو نخواندی قصه اهل سبا

یا بخواندی و، ندیدی جز صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲)

تو قصه اهل سبا را نخوانده‌ای یا اگر هم خوانده‌ای درست نفهمیده‌ای. فقط یک سری حرف‌های ژاژ من‌ذهنی را از آن فهمیده‌ای که این درست نیست و باید قصه اهل سبا را درست بفهمی. [«صدا» انعکاس صدا و واکنش ذهن است که از روی غفلت است. درواقع هر چیز ذهنی که ژاژ یا دُرد است، صدا است.]

از صدا آن کوه خود آگاه نیست

سوی معنی هوش که راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۳)

اگر به کوهستان بروی و فریاد بزنی، کوهستان عین آن را به تو برمی‌گرداند، یعنی انعکاس صدا را که نامش صداست تحویل می‌دهد، بدون این‌که به محتوای آن آگاه باشد یا معنی آن را بفهمد. به همین ترتیب من‌ذهنی حرف‌های مولانا را دریافت می‌کند و در پاسخ به آن، یک سری ژاژ و مواد ذهنی تولید می‌کند که معنای واقعی ابیات نیست. [پس باید فضا را باز کرد و با هوش زندگی به ابیات گوش داد.]

او همی بانگی کند بی گوش و هوش
چون خمّش کردی تو، او هم شد خمّوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۴)

جُز صَدا: در این جا مقصود از روی غفلت است.

آن کوهِ سنگی صدای تو را با بانگ خود برمی‌گرداند؛ بانگی که گوش و هوش ندارد. از طرفی وقتی تو خاموش می‌شوی، کوهِ سنگی هم خاموش می‌شود. [من ذهنی هم گوش و هوش فهمیدن را ندارد و با تکرار ذهنی ابیات، هیچ چیزی در او نفوذ نمی‌کند و هیچ مطلبی یاد نمی‌گیرد].

داد حق اهلِ سبا را بس فراغ
صد هزاران قصر و ایوانها و باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵)

خداوند به اهل سبا نعمت فراوان، آسایش و فراغِ بال داد و صد هزاران قصر، ایوان و باغ به آنها عطا کرد.

شکرِ آن نگزاردند آن بدرگان
در وفا بودند کمتر از سگان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶)

بدرگ: ناسازگار و خشمگین

اهل سبا، آن بدرگانِ دارای من‌ذهنی، شکر آن نعمت‌ها و فراوانی‌ها را به‌جا نیاوردند، چراکه آنها در وفاداری به آلت و جنس خداگونه خود، از سگ هم کمتر بودند. [سگ وقتی از صاحب‌خانه خود غذا گرفته باشد، رفتن به خانه بیگانه را گناه می‌شمارد. ما مثل اهل سبا هستیم که هر لحظه از جنس غیر می‌شویم و این را گناه نمی‌دانیم!]

مر سگی را لقمه نانی ز در
چون رسد، بر در همی بندد کمر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷)

اگر از درِ خانه‌ای به یک سگ لقمه غذایی رسیده باشد، دیگر حواسش را به آن در می‌دهد و بر نگهبانی آن کمر می‌بندد.

پاسبان و حارسِ در می شود
گرچه بر وی جُور و سختی می رود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸)

حارس: نگهبان
جُور: ستم

آن سگ، پاسبان و نگهبانِ در می شود و آن در را رها نمی کند. حتی اگر به سگ ستم کنند یا او سختی بکشد، از آن در کنار نمی رود. [وای بر ما که هیچ ستمی به ما نشده، اما از درِ خداوند رفته ایم.]

هم بر آن در باشدش باش و قرار
کفر دارد، کرد گیری اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹)

سگ همیشه بر آن در باقی می ماند، آنجا قرار و آرام می گیرد و همیشه آنجا هست. او رفتن به درِ غیر و همسایه را گناه و کفر می پندارد. [ولی ما چسبیدن به درهایی را که ذهن نشان می دهد، مانند پول، مقام، قدرت و نظیر آن گناه نمی دانیم.]

دریغ از تو که در آرزویِ گیری تو
جمالِ خویش ندیدی، که بی ندیدستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸۱)

بی ندید: بی نظیر، بی همانند

ای انسان، افسوس که تو به جای این که خود اصلیات شوی و به خدا زنده گردی، همه اش می خواهی غیر باشی و از جنس من ذهنی شوی. دلیلش این است که تو جمال خودت را ندیده ای. باید فضا را باز کنی و با دیدن جمال خودت، این را دریابی که از جنس خداوند و بی نظیر هستی.

تو را کسی بشناسد که اوت کس کرده‌ست

دگر کسیت نداند، که ناپدیدستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸۱)

تو را فقط خداوند می‌شناسد، زیرا اوست که تو را کس کرده و از جنس او هستی. دیگر من‌های ذهنی تو را و جنس اصلی‌ات را نمی‌شناسند، زیرا فقط جسم تو را می‌بینند و قدرت دیدن خدائیت تو را ندارند. تو برای آن‌ها ناپدید هستی.

دلا برو بر یار و مباش بسته خویش

که سایح و سبک و چابک و جریدستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸۱)

سایح: در این‌جا یعنی مُلازمِ درگاه

جریده: تنها، تنهارو

ای دل من، فضا را باز کن و پیش یار، خداوند، برو. به من‌ذهنی یا غیر وابسته نباش، برای این‌که تو دائماً باید در این فضای گشوده‌شده و پیش خداوند باشی، سبک و جهنده باشی و سریع بپری تا کار روی خودت زیاد طول نکشد. همچنین باید جدا بپری و به‌تنهایی روی خودت کار کنی، [یعنی نگویی مردم هم بیایند تا با هم بپریم].

ور سگی آید غریبی، روز و شب

آن سگانش می‌کنند آن دم ادب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰)

اگر سگی از در صاحبش که به او غذا داده روگردان شود و به درهای دیگر روی بیاورد، آن وقت سگ‌های دیگر ادبش می‌کنند. [ما همه‌مان از یک جنس هستیم، ولی چرا این‌همه بدبختی سرمان می‌آید و مشکلات فردی و جمعی، جنگ‌ها و کشتارها دامنگیرمان می‌شود؟ برای این‌که از جنس اصلی خود فاصله گرفته و وابسته به غیر خدا شده‌ایم و با دید زندگی نمی‌بینیم].

که برو آنجا که اوّل منزل است

حقّ آن نعمت گروگانِ دل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱)

[آن سگ‌ها به سگ بی‌وفا می‌گویند] که خانه غیر را رها کن و برو به خانه اولت و از آنجا غذا بگیر. اگر خواهی حق آن نعمت را به‌جا بیاوری، باید دلت را به آنجا بدهی. [ما نیز باید به خانه اول خودمان که خانه خداست، رجعت کنیم و حق آن را که گرو گذاشتن دل در آنجاست به‌جای آوریم.]

می‌گذندش که برو بر جای خویش

حقّ آن نعمت فرومگذار بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲)

[آن سگ را] می‌گذند، گاز می‌گیرند و می‌گویند که به جای اصلی خودت برو، به دری که از آنجا غذا خورده‌ای برگرد و حق آن نعمت را این قدر زیر پا له نکن و بیش از این فرومگذار و نامردی نکن.

از درِ دل و اهلِ دل آبِ حیات

چند نوشیدی و وا شد چشم‌هات

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳)

ای انسان، چقدر از درِ دل انسان‌های فضاگشا و اهل دل مانند مولانا، حافظ و فردوسی، آب حیات نوشیدی و مست شدی! چقدر با خواندن اشعارشان جانت تازه و چشم‌های عدمت باز شد!

بس غذایِ سکر و وجد و بیخودی

از درِ اهلِ دلان بر جان زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴)

سکر: مستی

وجد: شادی بی‌سبب

چه بسیار غذای مست‌کننده، شادی بی‌سبب، وجد، بی‌خود شدن و بی‌من‌ذهنی شدن ولو به‌طور موقت را از درِ اهل دل خوردی و بر جانت نشست، اما قدرش را ندانستی.

باز این در را رها کردی ز حرص؟ گردِ هر دکانِ همی‌گردی چو خرس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵)

دوباره و از روی حرصِ همانیدگی‌ها این درِ مستی، شادی و بی‌خودی را رها کردی؟ و مانند خرسِ گردِ دکان‌های مادی، من‌های ذهنی، ژاژ، درس‌های بی‌اثر و آدم‌هایی که دکانِ عقلِ ذهنی دارند می‌گردی؟ [در داستان مثنوی خرس برای پراندن مگس سر جوان را با سنگ خرد کرد زیرا خرس عقلی دارد که تشخیص نمی‌دهد، خراب‌کاری ما در من‌ذهنی نیز شبیه خرس است، ما برای چیزهای کوچک می‌توانیم فضاگشایی کنیم، اما یک چیز بسیار بزرگی را از بین می‌بریم و به‌خاطر تعمیر ناموسمان جنگ راه می‌اندازیم و خسارت‌های زیادی به‌بار می‌آوریم.]

بر درِ آن مُنعمانِ چرب‌دیگ می‌دوی بهرِ تَریدِ مُرده‌ریگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶)

مُنعمان: نعمت‌دهندگان

مُنعمانِ چرب‌دیگ: انسان‌های به‌حضوررسیده مانند مولانا

تَرید: ترید، تلیت

تَریدِ مُرده‌ریگ: مجازاً غذای حقیر

تو بر درِ آن منعمانِ عالی‌رتبه مثل مولانا که به حضور رسیده‌اند می‌روی که از آن‌ها یک چیز حقیری بگیری مثلاً بتوانی ثروت را زیاد کنی و مسائل مادیات را حل کنی. [تو نزد آن‌ها نمی‌روی که خودت را به درِ خداوند ببری و آن‌جا ساکن بشوی و از خرد زندگی استفاده کنی.]

چربش این‌جا دان که جانِ فربه‌شود کارِ نااومید این‌جا به‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷)

چربش: چربی، پیه

فربه: چاق، بزرگ و فراخ

به: بهتر

فربه شدن، خردمند شدن و موفقیت را این بدان که انسان فضا را باز کند و به جان اصلی یا به خداوند زنده شود. و کار ناامیدان، یعنی من‌های ذهنی که در جهت‌های مختلف رفتند و ناامید شدند، این‌جا خوب خواهد شد. [ما باید از آدم‌هایی مثل مولانا برای زنده شدن به زندگی استفاده کنیم، نه برای زیاد شدن پولمان یا یک مقصود مادی].

صومعه عیساست خوانِ اهلِ دل
هان و هان، ای مبتلا این درِ مهل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸)

مهل: رها نکن.

سفره اهل دلی مثل مولانا و تکرار ابیات و قصه‌های او مانند درمانگاه عیسی است. عیسی کسانی که در ذهن مرده بودند را زنده می‌کرد و هم کورهایی که چشم عدم نداشتند را بینا می‌کرد. ای مریض، مواظب باش که در مولانا و بزرگان را رها نکنی. [ما باید ابیات و قصه‌های مولانا را بخوانیم و معنی آن‌ها را خوب درک کنیم، درک معنی آن‌ها فضاگشایی و زنده شدن به اصلمان است].

تیترا

«آمدن پیغامبران از حق به نصیحتِ اهلِ سبا»

سیزده پیغمبر آنجا آمدند

گمراهان را جمله رهبر می‌شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶۹)

نزد اهل سبا سیزده پیغمبر آمدند و من‌های ذهنی گمراه را رهبری می‌کردند تا آگاه شوند. [برای ما نیز تعدادی پیغمبر و همچنین بزرگانی از جمله مولانا، حافظ و فردوسی آمدند تا به ما یاد بدهند چگونه زندگی کنیم و من‌ذهنی را که هر لحظه به ما ضرر می‌زند ببینیم و آن را ادامه ندهیم.]

که هله نعمت فزون شد، شکر کو؟

مَرکبِ شکر آر بخسپد، حرِّکوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۰)

هله: از اداتِ تنبیه و بیداری است به معنی آگاه باشید.

آر: اگر

خسپیدن: خوابیدن

حرِّکوا: حرکت دهید.

آگاه باشید که نعمت اکنون فراوان شده است، پس شکران کجاست؟ اگر مرکبِ شکر بخواهد باید آن را حرکت بدهید یعنی بیدار شوید و شکر کنید.

شکرِ مُنعمِ واجب آید در خرد

ورنه بگشاید درِ خشمِ آبد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۱)

مُنعم: نعمت‌دهنده

به لحاظ خرد زندگی، شکرِ نعمت‌دهنده واجب است. مواظب باشید که به جای نیاوردن شکر نعمت‌دهنده که زندگی است، «درِ خشمِ آبد»، یعنی خداوند را باز می‌کند.

هین کرم بینید و، این خود کس کند
کز چنین نعمت به شُکری بس کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۲)

ای مردم، به‌طور فردی و جمعی بخشش خداوند، فراوانی و نعمت‌های او را ببینید. آیا کسی این کار را می‌کند که فقط به شکر کردن از طریق زبانِ ذهن بسنده کند؟

سَر ببخشد، شُکر خواهد سجده‌ای
پا ببخشد، شُکر خواهد قَعده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳)

قَعده: نوعی نشستن، نشستن در نماز

خداوند سرِ من‌ذهنی را به انسان بخشیده و شکر آن این است که سجده کند و این سر را بدهد برود تا خداوند سر اصلی را به او بدهد. خداوند پا یعنی سبب‌سازی و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی را به او بخشیده و شکر آن این است که انسان نسبت به من‌ذهنی بنشیند، خاموش شود و به‌عنوان من‌ذهنی عمل نکند، بلکه از طریق عقل کل عمل نماید، در حقیقت شکر این است که انسان من‌ذهنی را به‌طور کلی تعطیل کرده و از ابزارهایش استفاده نکند. [در نماز نیز وقتی می‌نشینند اقرار می‌کنند و شهادت می‌دهند که خداوند وجود دارد و او باید انسان را اداره کند].

باد تُند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

بادِ حوادث تند است و چراغِ ذهن واقعاً ناقص است بنابراین من باید سبب‌سازی‌های آن را دور بیندازم و از طریق آن یک چراغِ دیگری را که چراغ اصلی من است روشن کنم، یعنی با فضاگشایی به حضور زنده شوم.

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر

شمعِ فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غِرَر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

اما انسان این را نفهمید و از روی غفلت و بی‌خبری یک شمع فانی و یک همانندگی را داد و یک همانندگی دیگر را جایگزین آن کرد.

قوم گفته: شُکرِ ما را بُردِ غول

ما شدیم از شُکرِ وز نعمتِ مَلول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۴)

غول: آنچه که آدرس غلط می‌دهد و گمراه می‌کند.

مَلول: پریشان، ناراحت

مردم سرزمین سبا گفتند که غول یا همان من‌ذهنی که در بیابان‌ها آدرس غلط می‌دهد شُکرِ ما را بُرده‌است و ما از شُکر و از نعمت‌ها خسته و مَلول شدیم، و دیگر نعمت نمی‌خواهیم.

ما چنان پُزمرده گشتیم از عطا

که نه طاعت‌مان خوش آید، نه خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۵)

ما به علت داشتن من‌ذهنی از عطاها و نعمت‌های خداوند، از حال خوبمان و از امنیت و فراوانی آن چنان پُزمرده شدیم و حوصله‌مان سر رفته که نه می‌توانیم شکر و طاعت کنیم و نه می‌خواهیم گناه کنیم، ما به پوچی رسیدیم. [درحالی‌که اگر فضا را باز کنیم، هر لحظه تازه‌تر می‌شویم، زیرا خداوند هر لحظه در کار جدید، حال، شور و عشقِ جدید است.]

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ

ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۶)

ما نعمت‌ها و باغ را نمی‌خواهیم بلکه خرابی می‌خواهیم، ما آبادانی، امنیت، خوشبختی، چمن، درخت و هوای خوب را نمی‌خواهیم، بلکه خشکی و بیابان می‌خواهیم. [ما می‌گوییم قوم سبا عجب آدم‌های ابله‌ی بودند، درحالی‌که ما هم همین کار را می‌کنیم. ما می‌گوییم ساختمان‌هایی را که به هزار مصیبت درست کرده‌ایم و میلیون‌ها دلار خرج کرده‌ایم باید خراب کنیم.]

انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست

که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علّت: بیماری

پیغمبران گفتند در مرکز انسان یک مرضی به نام من‌ذهنی و همانندگی وجود دارد که مثل یک آفت است و او را مثل سنگ می‌کند، بنابراین حرف‌ها به او می‌خورد و برمی‌گردد و او نمی‌تواند جنس اصلی خودش و خداوند را بشناسد.

نعمت از وی جملگی علّت شود

طعمه در بیمار، کی قوّت شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸)

علّت: بیماری

نعمتی که خداوند به انسان می‌دهد در اثر این بیماری من‌ذهنی تبدیل به مرض می‌شود، کی غذای خوب در بیمار تبدیل به قوت می‌شود. [مرض همانندگی در مرکز همه ما هست، که شکر یادمان رفته‌است و اگر چیز خوبی داشته باشیم قدرش را نمی‌دانیم. ما قدر جوانی‌مان، همسر خوب و بچه‌های کوچکی را که مثل فرشته هستند و می‌توانیم با آن‌ها بازی کنیم و یک خانواده گرمی داشته باشیم نمی‌دانیم. قدر گرمای خانواده، دور هم نشستن و گفتن و خندیدن و یک امنیتی را که واقعاً پایدار است نمی‌دانیم. نمی‌دانیم، ما باید فضا را باز کنیم تا خداوند نورش را بر ما بیندازد و این مرض معالجه شود.]

چند خوش پیش تو آمد، ای مُصِرِ جمله ناخوش گشت و صاف او کدر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹)

مُصِر: اصرارکننده

ای کسی که در انکار و در نکه داشتن من‌ذهنی و بیمارگونه زندگی کردن اصرار داری، چقدر چیزهای خوب پیش تو آمد و همه آن‌ها ناخوش گشت و صاف آن‌ها کدر شد. یعنی زندگی صاف را آلوده کردی، درحالی‌که می‌توانستی فضا را باز کرده، زندگی کنی و شاد و خوشبخت باشی، ولی این کار را نکردی.

تو عدوّ این خوشی‌ها آمدی گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰)

عدو: دشمن

تو دشمن این خوشی‌ها شدی؛ هر خوشی که نزد تو آمد و به آن دست زدی، همه ناخوش گشت. [من‌ذهنی دشمن هر چیز زیبا و خوش است. اگر من‌ذهنی داشته باشیم، هر خوشی و هر چیز خوبی به ما بدهند ناخوش خواهد شد. به هرچه دست بزنیم، مثلاً خانه بزرگ‌تر بخریم که در آن‌جا خوشبخت بشویم، بچه‌دار بشویم و وضعمان بهتر شود، همسر پیدا کنیم و خانواده تشکیل بدهیم، تا زمانی که این من‌ذهنی با ما هست نخواهد شد.]

هرکه او شد آشنا و یارِ تو شد حقیر و خوار در دیدارِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱)

هر کسی که آشنا و یار تو باشد در نظرت خوار می‌شود. [بنابراین همسر، فرزند و پدر و مادرت در نظرت کوچک و حقیر می‌آیند.]

هرکه او بیگانه باشد با تو، هم
پیش تو او بس مه است و محترم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۲)

مه: بزرگ و بلندقدر، بزرگوار

هرکسی که با تو بیگانه باشد و هیچ رابطه‌ای با تو نداشته باشد در نظرت مهم و محترم می‌آید و می‌گویی آن‌ها موفق شوند و داشته باشند ولی خودم نداشته باشم. [ما خودمان را حقیر و کوچک می‌بینیم، دست به عمل و کارهای بزرگ نمی‌زنیم و شایسته زندگی خوب نمی‌بینیم، می‌گوییم ما موفق نمی‌شویم و از طرف دیگر فرزندانمان را حقیر می‌بینیم، به جای این‌که با عشق روی آن‌ها کار کنیم و آن‌ها در ده دوازده سالگی از من ذهنی آزاد و خلاق بشوند و فکرهايشان را هر لحظه خودشان تولید کنند، در یک فضای موفقیت‌آمیز قرار بگیرند و عمل کنند، فکر کنند و موفق بشوند، آن‌ها هم می‌گویند ما هیچ چیز نمی‌شویم، برای این‌که ما آن‌ها را حقیر کردیم. و چون ما یاد دادیم که خودشان را حقیر بدانند، ما را هم حقیر می‌بینند. به حرف همه گوش می‌کنند به غیر از ما و این عیب بزرگی است. بعد آن موقع آن حقیر که بچه ما باشد هر بلایی سر خودش می‌آورد، برای این‌که ما به او یاد دادیم خودش را کوچک و بی‌ارزش ببیند.]

این هم از تأثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین

ساری: سرایت‌کننده

این از تأثیر بیماری من‌ذهنی است و زهری دائماً ساطع می‌کند که از یک نفر به یک نفر دیگر که جفتش است بدون حرف زدن سرایت می‌کند. [من‌های ذهنی دائماً در حال تخریب هستند و این حالت مخرب بودن از یکی به دیگری سرایت می‌کند و همدیگر را در خراب کردن تقویت می‌کنند، آبادانی نمی‌کنند. فقط این فضای گشوده‌شده و زنده شدن به زندگی است که آبادانی به وجود می‌آورد.]

دفع آن علّت ببايد کرد زود
که شِکر با آن حَدَث خواهد نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴)

باید مرض من‌ذهنی را زود معالجه کنیم که شِکر و هر چیز زیبا و خوبی با آن به‌نظر مدفوع خواهد آمد. [تمام خوشی‌های این جهان را که ما آرزو می‌کنیم، وقتی به ما می‌رسد چون مرض من‌ذهنی داریم، به‌نظرمان بد می‌آید.]

هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود
آب حیوان گر رسد، آتش شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۵)

وقتی من‌ذهنی داشته باشی، هر خوشی که نزد تو می‌آید ناخوش می‌شود، و آب حیات که از طرف زندگی می‌آید تبدیل به درد می‌گردد.

کیمیای مرگ و جسک است آن صفت

مرگ گردد زآن، حیاتت عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۶)

کیمیا: منظور تبدیل‌کننده است.

جسک: رنج و بلا

صفت و درد و مرض همانندگی، تبدیل‌کننده آب حیات به مرگ و رنج و بلا است و عاقبت زندگی تو تبدیل به من‌ذهنی مرده خواهد شد.

بس غذایی که ز وی دل زنده شد

چون بیامد در تن تو، گنده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۷)

خیلی از غذاهایی که از مولانا، فردوسی، حافظ و عارفان دیگر می‌آید و دل انسان می‌تواند از طریق آن زنده شود، اما وقتی به تن تو بیاید به چیزی گندیده، مواد ذهنی و به اسبابی که همانندگی‌هایت را زیاد کنی و حس برتری داشته باشی تبدیل می‌شود. [حتی غذاهای تن ما از بس استرس می‌کشیم اصلاً هضم نشده، قوت جان ما نمی‌شود و ما از آن لذت نمی‌بریم؛ مرتب نگرانی، استرس و فضولی داریم و هر غذایی تبدیل به درد و ناخوشی می‌شود.]

بس عزیزی که به نازِ اشکار شد

چون شکارت شد، بر تو خوار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۸)

ای بسا عزیزی که پس از این‌که نازش را کشیدی، شکار تو شده و با تو دوست می‌شود و همین‌که شکارت شد، یک‌دفعه نزد تو بی‌ارزش و خوار می‌شود. [مثلاً ما آرزویمان است که یک کسی دوست ما بشود و یا نزد عارفی برویم و نیم ساعت بنشینیم، یا یک مردی از یک خانم خوشش می‌آید و به خواستگاری او می‌رود و با او ازدواج می‌کند، ولی همین‌که جواب بله را گفت برایش خوار و بی‌ارزش می‌شود و یا برعکس آقا از نظر خانم می‌افتد و همه این‌ها به‌خاطر مرض من‌ذهنی است.]

آشنایی عقل با عقل، از صفا
چون شود هر دم فزون، باشد ولا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۹)

ولا: ولاء، دوستی و پیوستگی

دوستی و آشنایی دو انسان عاقل و خردمند باهم که هر دو به خرد کل وصل هستند، فضا را باز و روی خودشان کار می‌کنند، از روی صفا و نابی یعنی همان خاصیت فضای گشوده‌شده و همان هشیاری‌ای که از همانندگی‌ها آزاد شده و جنس خداوند و جنس اصلی انسان است، هر لحظه بیشتر می‌شود و این دوستی، تبدیل به دوستی واقعی می‌گردد.

آشنایی نفس با هر نفسِ پست
تو یقین می‌دان که دم‌دم کمتر است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۰)

دم‌دم: دم‌به‌دم، لحظه‌به‌لحظه، پی در پی

آشنایی و دوستی من‌ذهنی با من‌ذهنی دیگر، یقین می‌دان که لحظه‌به‌لحظه کمتر می‌شود.

زان‌که نفسش گردِ علّت می‌تند
معرفت را زود فاسد می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۱)

علّت: بیماری، مرض

زیرا نفس یا مرکز انسان من‌ذهنی دائماً می‌خواهد مرضِ همانندگی را زنده نگه دارد و منقبض شود و در ذهن بماند، بنابراین معرفت، صفا و خردِ فضای گشوده‌شده را فاسد می‌کند.

گر نخواهی دوست را فردا نفیر

دوستی با عاقل و با عقل گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۲)

نفیر: رمیدن، ترسیدن، گریزان، متفر

اگر نمی‌خواهی دوست از تو فرار کند، در این صورت فضا را باز کن و با آدم‌های عاقل که مجهز به خرد زندگی هستند و همچنین با عقل اصلی خودت دوست شو.

از سَمومِ نفس چون باعلتی

هرچه گیری تو، مرض را آلتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

سَموم: بادِ بسیار گرم و زیان‌رساننده

علت: بیماری، مرض

چون تو از بادهای مسموم من‌ذهنی دارای مرضِ همانیدن هستی، بنابراین به هرچه دست بزنی، وسیله انتقال مرض به آن چیز و اجرای اوامر مرض هستی.

گر بگیری گوهری، سنگی شود

ور بگیری مهرِ دل، جنگی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۴)

با داشتن من‌ذهنی دل مانند گوهر خود را که از خداوند گرفته‌ای، به سنگ تبدیل می‌کنی و حتی دلت از سنگ هم سفت‌تر می‌شود، طوری که اگر عاشق کسی شوی و مهر او را به دل بگیری و بگویی من واقعاً عاشق شده‌ام، یک‌دفعه جنگ می‌شود.

ور بگیری نکته بگری لطیف

بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۵)

اگر یک نکته بگر و تازه لطیف را از کسی بگیری و با من ذهنی آن را درک کنی، بلافاصله آن نکته بی ذوق و کثیف می شود. [درواقع من ذهنی دائماً می گوید من چیز جالب می خواهم که ظاهرش تازه باشد. نمی خواهد یک بیت یا درسی را که بسیار آموزنده است بارها تکرار کند که رویش اثر بگذارد.]

که من این را بس شنیدم، کهنه شد

چیز دیگر گو بجز آن، ای عَضُد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۶)

عَضُد: یار، یاور

من ذهنی می گوید من این را خیلی شنیدم کهنه شد، ای یار یک چیز تازه بگو. این مطلب تکراری که می گویی چیست؟

چیز دیگر تازه و نو گفته گیر

باز فردا زآن شوی سیر و نفیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۷)

نفیر: رمیدن، ترسیدن، گریزان، متنفر

فرض کن یک عبارت، بیت یا غزل تازه و نو دیگر هم به تو گفته شد، باز تو آن را تبدیل به دُرد و مواد ذهنی خواهی کرد، از آن سیر و گریزان خواهی شد و معنی آن را نفهمیده با عجله ذهنی سراغ مطلب بعدی خواهی رفت.

دفعِ علّت کُن، چو علّت خو شود

هر حدیثی کهنه پیشت نو شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۸)

خو کردن: کندن و بریدن و درو کردن

تو مرض همانیدگی و دیدن برحسب چیزها را معالجه کرده، فضا را باز کن و برحسب خداوند و مرکز عدم ببین، چراکه اگر این علّت و بیماری از تو بریده شود، هر حدیث، غزل و حرف کهنه پیش تو نو می‌شود. [برای این‌که عمیقاً درک می‌کنی که چه می‌گویند و کاربردش را می‌فهمی.]

تا که آن کهنه برآرد برگِ نو

بشگفاند کهنه صد خوشه ز گو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۹)

گو: گودال

[مرض من‌ذهنی را از خودت دفع کن] تا آن عبارت کهنه برگ نویی به تو بدهد و این گودال ذهن که عبارات کهنه را در آن جمع کرده بودی، صد شکوفه بدهد و معنی و کاربرد آن‌ها را بدانی.

ما طبیبانیم، شاگردان حق

بحرِ قُلُوم دید ما را فأنفلق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۰)

قُلُوم: دریا

أنفلق: شکافته شد.

فأنفلق: پس شکافته شد.

[انسان‌هایی مانند مولانا می‌گویند] ما شاگردان خداوند هستیم، برای این‌که به او زنده‌ایم و اگر دریای ذهن ما را ببیند، می‌شکافد. [درواقع درس‌های مولانا چراغی روی پیشانی‌مان می‌شود که با آن از فضای ذهن می‌گذریم و راهمان را به طرف خداوند پیدا می‌کنیم.]

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۶۳)

«فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ.»

«پس به موسی وحی کردیم که عصایت را بر دریا بزن. دریا بشکافت و هر پاره پاره چون کوهی عظیم گشت.»

توضیح آیه:

اگر شما فضا را باز کنید یا اجازه بدهید مولانا به شما کمک کند، دریای ذهن باز می‌شود و شما به سرزمین موعود که همان فضای یکتایی است، می‌رسید.

آن طبیبان طبیعت دیگرند

که به دل از راه نبضی بنگرند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۱)

[مولانا می‌گوید ما که وسیله نداریم، طبیب دیگری هستیم، اما] پزشک‌های معمولی جسم، طبیبان دیگری هستند که با استفاده از یک وسیله یا گرفتن نبض، به مریضی انسان نگاه می‌کنند.

ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم

کز فراست ما به عالی منظریم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۲)

فراست: توانایی درک و فهم

ولی ما طبیبانی هستیم که بی‌واسطه جسمی و ذهنی به انسان‌ها خوش می‌نگریم یعنی آن‌ها را از جنس زندگی می‌بینیم، چراکه به علت زنده شدن به زندگی، توانایی درکمان بالا است و می‌توانیم از پایگاه بالا به مریضی انسان نگاه کنیم، نه با ذهن و سبب‌سازی. [نگاه خداوند به مرکز ما نیز به همین شکل است و کیمیایی است که ما را به خودش تبدیل می‌کند.]

آن طبیبانِ غذاآند و ثمار جان حیوانی بدیشان استوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۳)

ثمار: میوه‌ها

آن طبیبان، پزشکان غذا، بدن، جسم و میوه‌جات هستند و روی بدن انسان کار می‌کنند که چه چیزی برای او مفید یا مضر است و ذهن و هشیاری جسمی انسان‌ها را استوارتر می‌کنند.

ما طبیبانِ فعّالیم و مَقال مُلهمِ ما پرتو نورِ جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۴)

فعّال: رفتار، کردار

مَقال: گفتار

مُلهم: الهام‌کننده

اما ما با غذا و جسم کار نداریم، ما طبیبان فکر و عمل هستیم و فکر و عمل انسان را براساس الهامی که از پرتو نور خدا می‌گیریم، درست می‌کنیم. [درواقع ما ابیات و قصه‌های مولانا را که از فضای یکتایی آمده‌اند می‌خوانیم و شناسایی می‌کنیم که مشکلات و همانندگی‌هایمان چیست. راه را پیدا می‌کنیم و با تکرار ابیات فکر و عملمان را درست می‌کنیم.]

کاین چنین فعلی تو را نافع بُود و آن چنان فعلی ز ره قاطع بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۵)

چنین عمل و فکری که ما با کمک آموزش‌هایمان درست می‌کنیم، به تو سود می‌رساند، ولی فکر و عمل آن طبیبی که فقط با ذهن و هشیاری جسمی کار می‌کند و درمورد تبدیل و کوچک کردن من‌ذهنی فقط حرف می‌زند، ولی فکر و عمل انسان را درست نمی‌کند، راهش را می‌زند و به او درد می‌دهد.

این چنین قوی تو را پیش آورد

و آن چنان قوی تو را نیش آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۶)

چنین فعلی تو را پیش می آورد و سبب پیشرفتت در کوچک کردن من ذهنی و حرکت تو به عنوان زندگی به سوی زندگی می شود، ولی قول، گفتار و فکرهای من ذهنی به تو درد می دهد.

آن طبیبان را بُود بُولی دلیل

وین دلیلِ ما بُود وحیی جلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۷)

بُول: ادرار

آن طبیبان جسمی یعنی پزشکان و یا کسانی که روی جسم انسان کار می کنند، با من ذهنی به او توصیه کرده و با هشیاری جسمی می خواهند او را معالجه کنند و استفاده از مواد و مشروب را به او پیشنهاد می کنند، اما هیچ کدام داروی انسان نیست. در واقع این پزشکان با واسطه و مثلاً با نگاه کردن به ادرار می خواهند بیماری او را تشخیص دهند، بنابراین همه دلیل های آنها بر اساس همان وسیله است، اما دلیل و راهنمای ما وحی خداوند است.

دستمزدی می نخواهیم از کسی

دستمزدِ ما رسد از حق بسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۸)

ما دستمزدی از کسی نمی خواهیم و دستمزدمان را از خدا می گیریم. [ولی ما چون هر کاری را برای پول انجام می دهیم، به نظرمان نمی آید که آدم هایی مثل مولانا هم وجود دارند که دنبال پول نبوده اند. در واقع مأموریت آنها این بوده که انسان ها را از دردهایشان نجات دهند.]

هین صلا، بیماریِ ناسور را
دارویِ ما یک به یک رنجور را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۹)

ناسور: علاج ناپذیر

[مولانا می‌گوید] همهٔ مردم به هوش باشید، هر کس بیماریِ علاج ناپذیرِ من‌ذهنی و درد دارد بیاید، منتها دارویِ ما برای هر بیماری متفاوت است، پس حواستان باشد باید یک‌به‌یک و به‌تنهایی روی خودتان کار کنید. [اصل بیماریِ ناسور، دردی است که در انسان‌ها وجود دارد و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود].

تیترا

«معجزه خواستنِ قوم، از پیغامبران»

قوم گفتند: ای گروه مدعی
کو گواهِ علمِ طبّ و نافعِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۰)

[قوم به پیغامبران گفتند، یا مثلاً ما به مولانا می‌گوییم] ای گروه مدعی، شما هم از نظر ظاهری مثل ما هستید؛ ما از کجا بفهمیم حرف‌هایی که می‌زنید زندگی می‌گوید و به شما وحی و الهام می‌شود، علم طب می‌دانید و دانش شما سودمند است؟

چون شما بستهٔ همین خواب و خورید

هم‌چو ما باشید در ده می‌چرید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۱)

چون شما هم وابسته به همین غذا و خواب هستید، بنابراین مثل ما هستید، یعنی تولیدمثل می‌کنید و در این جهان غذا می‌خورید.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷)

«وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...»

«و گفتند: چیست این پیامبر را که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟...»

چون شما در دام این آب و گلید

کی شما صیادِ سیمرغِ دلید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۲)

چون شما در دام این آب و گل هستید و در تنتان زندگی می کنید، پس چطور شما صیادِ سیمرغِ دل شده اید؟ چه طور می گوید که دلها را شکار می کنید و نورتان را روی آنها می اندازید و آنها به زندگی زنده می شوند؟

حُبِّ جاه و سروری دارد بر آن

که شمارد خویش از پیغمبران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۳)

حُبِّ دوستی، دوست داشتن چیزی

دوست داشتن مقام و سروری باعث شد که انسان خودش را از پیغمبران به حساب بیاورد. [تا همه به او احترام بگذارند.]

ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ

کردن اندر گوش و افتادن به دوغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۴)

ما این ادعا و دروغ را نمی توانیم از شما بپذیریم و آن را توی گوشمان بکنیم و به دوغ یعنی گفتار ذهنی بی مصرف بیفتیم و آن را از شما قبول کنیم.

انبیا گفتند کاین ز آن علّت است

مایه کوری، حجابِ رؤیت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۵)

رؤیت: دیدن، بینایی

پیغمبران وقتی دیدند من‌های ذهنی خیلی سفت و سخت، حرفشان را می‌شنوند، تبدیل به مواد ذهنی می‌کنند و آن را تحویل می‌دهند و مرتب ستیزه می‌کنند، به آن‌ها گفتند: این انکار شما از همان مرض همانیدگی است که دارید. علت این‌که کور هستید و نمی‌بینید، هم همان پرده‌های همانیدگی است که جلوی چشمانتان را گرفته‌اند.

دعوی ما را شنیدید و، شما

می‌نبینید این گهر در دست ما؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۶)

اکنون که شما دعوت ما را شنیدید، چطور حضور و زنده بودن به زندگی، نبودن همانیدگی در مرکز و استفاده نکردن از من‌ذهنی را که همچون گوهری در دست ما است نمی‌بینید؟

امتحان است این گهر مر خلق را

ماش گردانیم گرد چشم‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۷)

ماش: ما آن را

این گهر حضور، مرکز خالی از همانیدگی و زنده بودن به خداوند، شبیه آفتاب و مایه امتحان مردم است، به همین دلیل ما آن را گرد چشم‌ها می‌گردانیم و به شما نشان می‌دهیم. [هر که آن را دید معلوم می‌شود بیدار است و هر که ندید رفوزه شده، معلوم می‌شود که هنوز مرض همانیدگی دارد و با آن دست و پنجه نرم می‌کند.]

هر که گوید کو گوا؟ گفتش گواست

کاو نمی بیند گهر حبسِ عَماست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۸)

عَما: کوری

هر کسی مانند اهل سبا با ذهنش به پیامبران بگوید که دلیل و مدرک ذهنی شما که نشان می دهد حرف هایتان سودمند است، کو؟ همین حرفش گواه آن است که او گهر را نمی بیند، چرا که از جنس آن گهر نیست و گرفتار کوری چشم عدم است.

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

خداوند یا مولانا که به زندگی زنده شده و عاشق است همچون آفتابی آمده و به تو می گوید که روز آمده، از خواب ذهن بیدار شو و دیگر ستیزه نکن. درست ببین که این من ذهنی و مرض در مرکز تو سبب ستیزه با خود و ضرر زدن به خودت و دیگران می شود و هر خوشی را به ناخوشی تبدیل می کند.

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

تو به ذهن می روی و می گویی: ای خداوند، ای مولانا، گواه ذهنی تو کو؟ به چه دلیل می گویی که روز است؟ او می گوید: ای کسی که کور هستی و روشنایی را نمی بینی، به جای آوردن دلیل ذهنی از خداوند چشم بخواه.

روز روشن هرکه او جوید چراغ
عین جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

هرکسی که در روز روشن در جست‌وجوی چراغ باشد یعنی با ذهن که هشیاریِ ضعیفی است بخواهد چراغِ خدا یا مولانا را ببیند، همان جستنِ ذهنی و ندیدن او از طریق فضای گشوده‌شده، دلالت بر کوری او و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دارد. [مولانا می‌گوید که این آفتاب در بشریت طلوع کرده، اما انسان اصرار دارد با نور آفتاب نبیند، چون عادت کرده با نور شمع ببیند.]

پیش این خورشید کاو بس روشنی‌ست
در حقیقت هر دلیلی رهزنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

[اگر فضا را باز کردی و زندگی، ذهن‌ت را برای بیان فکرهای جدید به‌کار گرفت،] نزد این خورشید که به همه‌چیز نور می‌تاباند، هرگونه سبب‌سازیِ ذهنی و دلیل آوردنِ مُنجر به راه خود را زدن، گرفتار کردن خود و تبدیل خوشی به ناخوشی می‌شود.

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای
که صباح است و تو اندر پَرده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر نمی‌توانی مثل مولانا و حافظ روز روشن را ببینی، اما حدس زده‌ای که صبح است، آفتاب طلوع کرده و تو هنوز در ذهن هستی،
[ادامه در بیت بعد]

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظارِ فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

بنابراین کوری خود را با حرف زدن برحسب ذهنت فاش نکن و اصلاً حرف نزن؛ خاموش باش و در انتظار فضل، بخشش و دانش خداوند باش.

در میانِ روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است، ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

این که در میانِ روز می‌پرسی روز کو؟ همین حرف تو را رسوا کرده و نشان می‌دهد که کور هستی.

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جدوب: بسیار جذب‌کننده

علّت: بیماری

خاموش کردن ذهن و صبر، جذب‌کننده شدید رحمت خداوند است. اما اگر برای زنده شدن به خداوند به ذهن بروی تا نشان حضور را به صورت جسم پیدا کنی، یعنی که تو هنوز در مرض همانندگی و خمار دردها هستی و نمی‌خواهی دست از آن برداری تا خوب شوی.

آنصیتوا بپذیر، تا بر جانِ تو

آید از جانان، جزای آنصیتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصیتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

فرمان آنصیتوا، «خاموش باشید» را بپذیر تا با این فضای گشوده‌شده از جانان یعنی خداوند پاداشِ خاموش بودن بر جان تو بیاید.

گر نخواهی نکس، پیش این طبیب
بر زمین زن زر و سر را، ای لیبیب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

نُکس: عود کردنِ بیماری
لَبیب: خردمند، عاقل

ای انسانِ خردمند، اگر نمی‌خواهی که بیماریِ من ذهنی‌ات برگردد و تو دوباره به ذهن بروی، پیش انبیا و مولانا یا خود خداوند، هر چیز باارزشی که در ذهن است و با آن همانیده هستی، و همچنین عقل من‌ذهنی را بر زمین بزن.

گفت افزون را تو بفروش و، بخر
بذلِ جان و، بذلِ جاه و، بذلِ زر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

بذل: بخشش

حرف زدن اضافی و هذیان‌گوییِ من‌ذهنی که ژاژ و غیر ضروری است را بفروش و در عوض هر همانیدگی که در مرکزت هست و مثل جان تو است، و همچنین وقت، مقام و پول خود را در راه رسیدن به خدا صرف کن تا موفق شوی.

تا ثنایِ تو بگوید فضلِ هُو
که حسدِ آرد فلک بر جاهِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

تا خداوند و مولانا به تو بگویند آفرین! درست کار می‌کنی. آن موقع تمام کائنات بر مقام و جایگاه تو حسادت کرده، آرزو می‌کنند که ای کاش به‌جای تو بودند و مقام تو را داشتند. [پس جاهِ واقعی این است که جاهِ این‌جهانی را که با آن همانیده هستیم بدهیم برود و فضا را باز کنیم و زندگی را بگیریم. آیا می‌توانیم چنین مقامی داشته باشیم؟ بستگی به انتخاب ما دارد.]

چون طبیبان را نگه دارید دل
خود ببینید و شوید از خود خَجَل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۰)

چون رضایت طبیبانی مانند مولانا را که تمام وقت، جان و مالشان را صرف بشریت می‌کنند و از شما هیچ چیز این جهانی نمی‌خواهند، به دست بیاورید، به این صورت که به حرف‌ها و آموزش‌هایشان دل بدهید و روی خودتان اعمال کنید تا هم خودتان درست شوید و هم با خُلق حَسَن به دیگران خدمت کنید تا آن‌ها نیز درست شوند، آن موقع عیب‌های خودتان را می‌بینید و از این‌که آن‌ها در مدت کوتاهی این قدر برای شما کار کرده‌اند ولی شما فقط به دنبال مادیات یا تأیید و توجه هستید، شرم‌منده می‌شوید.

دفع این کوری به دستِ خلق نیست
لیکِ اِکرامِ طبیبان از هُدی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱)

از هُدی‌ست: از تأثیرِ هدایتِ حق تعالی است.

دفع این کوری مردم و مرض همانندگی به دست خلق که هشیاری جسمی دارند، نیست، بلکه کمک و بخشش طبیبانی مانند مولانا مؤثر است، چون خداوند آن‌ها را هدایت می‌کند.

این طبیبان را به جان بنده شوید
تا به مُشک و عنبر آگنده شوید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۲)

طبیبانی مثل مولانا را با تمام وجود، بدون شک و انتقاد و از ته دل بنده شوید. حرف‌هایشان را گوش بدهید و به جان عمل کنید تا ان شاءالله به خدا زنده شوید و بوی خوش عشق بپراکنید.

تیتَر

«متهم داشتن قوم، انبیا را»

قوم گفتند: این همه زرق است و مکر

کی خدا نایب کند از زید و بکر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۳)

زرق: حيله‌گری، ریا، دورویی

ساکنان سرزمین سبا به پیغمبران گفتند: این همه حرف دورویی و حيله است و خودتان هم می‌دانید که دروغ می‌گویید. کی خدا آدم‌های معمولی، زید و بکر، را جانشین خودش می‌کند؟ چطور ممکن است یک آدم معمولی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود و خداوند بتواند خودش را از طریق او بیان کند؟ چنین چیزی امکان ندارد.

هر رسول شاه، باید جنس او

آب و گل کو، خالق افلاک کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۴)

هر فرستاده خدا باید از جنس او باشد. انسان خلق شده از آب و گل کجا، خالق آسمان‌ها کجا؟ [ما که فقط آب و گل می‌بینیم. خالق افلاک یعنی خداوند باید کسی یا چیزی از جنس خودش بفرستد.]

مغز خر خوردیم تا ما چون شما

پشه را داریم همراز هُما؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۵)

هُما: پرندۀ‌ای است از راستۀ شکاریان روزانه، دارای جثۀ‌ای نسبتاً درشت. قدام این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی آفتد او را خوشبخت کند.

مگر ما مغز خر خورده‌ایم که شما را که مثل پشه هستید، مساوی هما بدانیم که اگر سایه‌تان روی کسی بیفتد، او بتواند با خواندن آموزه‌های شما فکرها و عملش را عوض کند و از جنس خداوند شود؟ چنین چیزی را ما باور نداریم، شما هم عین ما هستید.

کو هما، کو پشه؟ کو گِل، کو خدا؟

ز آفتاب چرخ چه بود ذره را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۶)

هما کجا، پشه کجا؟ گِل کجا و خدا کجا؟ چطور ممکن است خدا در انسان که گِل است به خودش زنده شود؟ آفتاب خدا که در بالا می‌درخشد، چه پیوند و تناسبی با شما که ذره هستید، دارد؟

این چه نسبت، این چه پیوندی بود

تا که در عقل و دماغی در رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۷)

دماغ: مغز، حوصله، ذوق

آب و گِل چه هم‌سنخی و خویشی‌ای می‌تواند با خداوند داشته باشد؟ چنین چیزی در عقل و مغز ما نمی‌رود.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان